

دنیابه نام خدا خوش است.

## تقدیم به:

همسفر راه زندگی ام؛ فرزانه



روزگاری بود

It was once

مجموعه شعر روزگاری بود /

مجید فرازمند/ چاپ اول / ۱۳۹۸ تهران /

۱۰۰۰ نسخه / قطع رقی، ۱۰۹ صفحه / بز ۱۱۳ /

شابک: ۹۹۳۲۸-۱-۰-۶۰۰-۹۷۸ /

اطراح جلد: فرناز فرازمند /

صفحه آرایی: لیتونت / ویراستار: مهرنوش مهدوی حامد /

ناشر: صدیقه جاویدی / نشر سیراف /

/ siraf.nashr@yahoo.com /

حق چاپ برای نشر سیراف محفوظ است.

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان



نشر  
سیراف

سرشناسه: فرازمند، مجید، ۱۳۲۴ -  
عنوان و نام پدیدآور: روزگاری بود / مجید فرازمند.  
مشخصات نشر: تهران: نشر سیراف، ۱۳۹۸.  
مشخصات ظاهری: ۱۰۹ ص.  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴  
موضوع: Persian poetry -- 20th century  
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ / ۲۹ / ۳۵۶ PIR  
رده بندی دیویی: ۶۲ / ۸۱  
شماره کتابشناسی ملی: ۵۳۱۳۱۲۲

# روزگاری بود...

دفتر شعری از مجید فرازمند





\*\*\*

سال‌ها پیش

از این کوچه گذشتی و هنوز

عرق شرم فرومی‌چکد از چهره‌ی گل

تو چه زیبا هستی

زندگی با تو که باشد زیباست

تو به اندازه‌ی دلتنگی من زیبایی

من به اندازه‌ی زیبایی تو دلتنگم



\*\*\*

زشتی از چهره‌ی ماست  
نقش آینه اگر زیبا نیست  
رویش گل در باغ  
ریشه‌ای می خواهد  
ریشه‌ای می باید  
که تو پندار کنی  
مرگ یک بر که ...  
پر از خورشید است  
مرگ صبح است  
و سجاده‌ی تو  
کهکشانی ست  
پر از مهر نماز  
ای که از سایه‌ی خود می ترسی  
صحبت از عشق به خورشید مکن







\*\*\*

وقتی که عشق هجرت ما بود  
تو از کدام صحاری عبور می کردی  
که جای پای تو در قلب ما  
نشسته چنین...

تو کیستی؟  
دریادلی که هستی اش از  
زورق ستاره‌ها خالی ست  
دریادلا!...

ما خسته و شکسته به اعماق می رویم  
دست نجات کو؟



\*\*\*

عجب زمانه ایست!  
عجب زمانه‌ی شومی ست!  
صدای توطئه می آید  
و برق خنجر دوست  
در این خراب آباد  
عجب زمانه‌ی شومی ست  
یگانه‌ها همه با یک ب  
بیگانه می شوند.





\*\*\*

در این شب مغموم

در این سپیده‌ی موهوم

به انتظار کدامین ستاره بنشینم؟...

در این جهنم موعود

به انتظار کدامین بهار باید بود؟

به انتظار کدام ابر...

به انتظار کدامین پرنده ...

که از دیار تو برخیزد

به انتظار که بنشینم؟...

به انتظار کدام عابر

که از حوالی آن چشمه‌سارهای عزیز

که از جوانب آن کوهپایه‌های بلند

خبر بیاورد از کودکانِ انتظار قدیم

خبر بیاورد از کشتزار بزرگ

و بگوید...

که این ستمگر دل سنگ خیال گریه ندارد



\*\*\*

مرا صدا بزن!

مرا به نام آخرین ستاره‌ها صدا بزن!

مرا که بی ستاره‌ام صدا بزن!

مرا به باغ چشم خود فرا بخوان

که در هوای پاک آن

به جنگل و درخت و آب

به شهر باز آفتاب سفر کنم

مرا صدا بزن

